



ه از خبرنگار  
مجله  
«المنجلاب»



ه  
ز  
ا  
م

که همراه کاروان «بعثة الاسلامیه» بوده و گزارش روزانه آن را می نوشته به دست آمده که از عربی ترجمه می شود:

\*\*\*

## کاروان اسلام

«در روز میمون فرخنده فال ۲۵ شوال سال ۱۳۴۶ هجری قمری در شهر سامره از بلاد مبارکه عربستان، دعوت مهمی از نمایندگان ملل اسلامی به عمل آمده بود که راجع به اعزام یک دسته مبلغ برای نشر دین حنیف اسلام در دنیا مشورت نمایند. آقای تاج المتکلمین سیمت ریاست، آقای عندلیب الاسلام نایب رییس، آقای سگان الشریعه عضو مشاور و محاسب و آقای سنت الاقطاب سیمت تند نویسی این جمعیت را عهده دار بودند. علاوه بر عده زیادی از فحول [چیره داستان] علما و قاندين ميرز اسلام، نمایندگان محترم عدن، حبشه، سودان، زنگبار و مسقط نیز درین محفل شرکت کرده بودند و این عبد حقیر سراپا تقصیر: الجرجیس یافت بن اسحق الیسوعی نیز به سیمت مخبر و مترجم مجله مبارکه: «المنجلاب» در آنجا حضور به هم رسانیده و مأمور بودم که قدم به قدم وقایع این قافله مهم را بنگارم تا در آن مجله شریفه درج و کافه [جمع] مسلمین از اعمال و افعال آقایان مبلغین دین مبین و جنبش اسلامی مطلع و با خبر باشند».

آقای تاج المتکلمین اینطور مجلس را افتتاح فرمودند:

«بر همه ذوات محترم و علمای معظم، اهل زهد و تقوی، حامل شرع مصطفی، مبرهن و آشکار است که دین مبین اسلام امروز روز قوی ترین و عظیم ترین ادیان دنیا به شمار می آید. از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقاء و جابلسا، زنگبار، حبشه، سودان و طرابلس و اندلس که همه از ممالک متمدن و در اقلیم چهارم واقع شده اند، سیصد کرور نفوس».

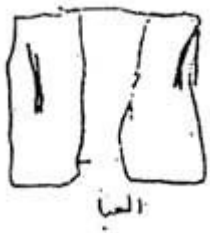
آقای عندلیب الاسلام فرمودند: «خیلی معذرت می خواهم، اما از روی احصائیه [آمار] کاملی که بنده زاده آقای سگان الشریعه که با وجود صغر سن از جمله علوم معقول و منقول بهره ای کافی و شافی دارد و مدت سه سال از عمرش را در بلاد کفار بسر برده و کتاب «زبده النجاسات» را تألیف نموده، سیصد هزار ملیان [میلیون] گوینده لا اله الا الله هستند».

آقای سگان الشریعه: «صحیح است».

آقای تاج المتکلمین: «نعم، مقصود حقیر بی بضاعت هم همین بود و لاغیر. چنانکه گفته اند: الانسان السهو و النسیان. سیصد هزار ملیان، شاید هم بیشتر به دین حنیف اسلام مشرف هستند، و از قراری که آقا زاده آقای عندلیب الاسلام، آقای سگان الشریعه که چهار سال از عمر شریفش را در بلاد کفار گذرانیده و از علوم معلوم و مجهول بهره ای بسزا دارد و کتاب «زبده النجاسات» را تألیف نموده، در بلاد ینگی دنیا از اقلیم [قاره] سوم، اخیراً به فلسفه اسلام پی برده اند».

آقای سگان الشریعه: «بلی، در ینگی دنیا مسکرات را اکیداً ممنوع کرده اند. فلاسفه و حکمای آنجا در اثر مباحثات و مناظرات و مجادلات با این حقیر متحدالرأی شده اند که ختنه را برای صحت فواید بسیار می باشد و طلاق و تعدد زوجات برای امرجه سودا و بلغمی مزایای فراوان دارد و معتقدند که روزه اشتها را صاف می کند. این حقیر هم گویا در تفسیر «مرآت الاشتهاء» خوانده ام که برای مرض دوسنطاریا و حرقة البول سخت نافع است».

آقای تاج المتکلمین: «پس از این قرار به تحقیق اهالی ینگی دنیا هم مسلمان شده اند و یا از برکت اسلام و یا نور حقیقت از وجناتشان تاپیدن گرفته است. در این صورت تنها



جایی که باقی می ماند همانا خطه یوروپ و فرنگستان می باشد که قلوبشان تاریکتر از حجرالاسود است. ازین لحاظ به عقیده این ضعیف لازم، بل وظیفه علماء و حافظین اس اساس شریعت است که عده ای را از میان خودشان برگزیده و به سوی بلاد کفار سوق بدهند تا آنها را از راه ضلالت به شاهراه حقیقت هدایت بنمایند و ریشه کفر و الحاد را از بیخ و بن برکنند».

(کف زدن حضار)

آقای عمودالاسلام: «البته فکری بکر است، ولی من معتقدم که اول استخاره بکنیم». آقای قوت لایموت نماینده محترم اعراب عنیزه فرمودند: «اسم این قافله را «الجهاد الاسلامیه» بگذاریم، مردهای کفار را از جلو شمشیر بگذرانیم، زنها و شترهایشان را مابین مسلمین قسمت بکنیم».

شیخ ابوالمندرس نماینده مسقط همینطور که پیراهنش را می جست گفت: «اهلاً و سهلاً مرحباً».

آقای تابونانا نماینده محترم زنگبار لخت و عور بلند شد، به نیزه اش تکیه کرد و گفت: «لحم آدمی خیلی لذیذ، افرنجی ایضاً [فرنگی سفید]، من روزی دو تا آدم بخور».

آقای تاج المتکلمین: «البته. صد البته اگر مسلمان نشوند همه شان را قلع و قمع می کنیم. پس در این صورت مخالفتی با اصل موضوع نیست که جمعی از علما به عنوان مبلغ به دیار کفار اعزام بشوند؟»

آقای عندلیب الاسلام: «استغفرالله! هر کس شک بیورد، زن به خانه اش حرام و خونش مباح است. وظیفه هر مسلمانی است که کفار را امر به معروف و نهی از منکر بکند ولی به زعم حقیر اهم و اقدم از همه وجوهات و مخارج این جمعیت است که باید دانست از چه محل تأمین خواهد شد».

آقای تاج المتکلمین: «بر ذوات محترم و علمای معظم واضح و لائح بل اظهر من الشمس است که در بادی امر مخارج هنگفتی متوجه این جمعیت خواهد شد که از موقوفات پیش بینی شده؛ علاوه برین، ملل اسلامی هر کدام به قدر وسیع خودشان از کمک و مساعدت دریغ نخواهند فرمود. ولی تصور می رود که بعدها بتوانیم عوایدی بر کفار تحمیل بکنیم».

ابو عبید عصص بن الناسور نماینده صحرای برهوت فرمودند: «وجوهی به عنوان خراج و جزیه به کفار تعلق می گیرد».

آقای سنن الاقطاب گفتند: «در این صورت خدا دنیا را محض خاطر پنج تن آفریده و از پنج انگشت هر کسی یکی تعلق به سادات دارد و من که از ترکه و سلاسه ساداتم پس خمسش به من می رسد».

آقای عندلیب الاسلام: «از قراری که بنده زاده آقای سکان الشریعه که با وجود صغر سن از علوم منقول و معقول بهره ای کافی و شافی دارد و مدت پنج سال از عمرش را در بلاد کفار بسر برده و کتاب «زبدۃ النجاسات» را که اساس شریعت اسلام است تألیف کرده، می گفت در ینگگی دنیا از اقلیم هفتم خیلی پول به هم می رسد».

آقای سکان الشریعه: «در ینگگی دنیا که از اقلیم دوازدهم است مردمان پولدار زیاد دارد و هر کدام از آنها مسلمان بشوند البته واجب الحج خواهند بود. از این قرار می شود دسته ای قطاع الطريق سر راه مکه بگمارند تا آنها را لخت بکنند و در ضمن مأمورینی در تن آنها شپش بیندازند تا در روز عید اضحی [عید قربان] به خونبهای هر شپش که بکشند یک گوسفند در راه خدا قربانی بکنند. البته احوط است که دو گوسفند بکشند، چون هر چه باشد جدیدالاسلام هستند و اقوام آنها خاج پرست بوده اند. آنهاپی که اسلام را نپذیرند باید خراج و جزیه به بیت المال مسلمین پردازند وگرنه مالشان حلال، زن به خانه اش حرام و مهدورالدم هستند».

(کف زدن حضار)

قوت لایموت: «اگر به جای پول، سوسمار و موش صحراپی هم بدهند قبول می کنیم». آقای تاج المتکلمین: «البته. پس در این صورت مخالفتی نیست که مخارج این جمعیت از محل موقوفات تأمین بشود. اما باید دانست آیا در بلاد کفار محل و موضوع مخصوصی برای این جمعیت تخصیص داده شده که از پول حلال به دست آمده و در ضمن ملک غصبی نباشد؟»

آقای عندلیب الاسلام: «این فقیر از دیرزمانی است که مترصد و مشغول تتبع و تفحص و تجسس و تحقیقات هستم. مخصوصاً بنده زاده آقای سکان الشریعه که از علوم منقول و معقول بهره ای کافی دارد و کتابی در آداب مبال رفتن و طهارت موسوم به «زبدۃ

النجاسات» که اساس شریعت اسلام است تألیف کرده و شش سال از عمر شریفش را در بلاد کفار گذرانیده گفت که در شهر البرس».

آقای سکان الشریعه: «بلی در شهر الباریس [پاریس] از بلاد افرنجیه محلی است که به آل ضیاء Alesia شهرت دارد و گویا این ضیاء نوه عمه مسلم بن عقیل بوده که یکی از کفار موسوم به سنان بن انس وی را دنبال و شترش را از عقب پی کرده و آن معصوم به بلاد افرنجیه گریخته و ظن قوی می رود که آن محل به نام آن بزرگوار معروف شده باشد. حقیر هم در کتاب «اختناق الشهدا» به این مطلب برخورده ام. البته باید اقدام وجدانه بشود تا مزار آن جنت مکان خلد آشیان را از چنگ کفار به در آوریم و مقر این جمعیت بنماییم که خیلی مناسب است».

شیخ خرطوم الخائف نماینده وهابیه فرمودند: «من مخالف ساختمان هستم. چون اجداد ما زیر سیاه چادر با سوسمار و شیر شتر زندگی می کرده اند همه مسلمین باید همین کار را بکنند».

آقای عندلیب الاسلام: «چنانکه در حدیث آمده «التقیة دینی و دین ابائی» پس در ابتدا تقیه باید کرد تا بتوانیم بر کفار مسلط بشویم».

آقای سنت الاقطاب: «در این صورت رقص هم به مصداق آیه شریفه کونوا قردة خاسئين جایز است، چه حق تعالی خود می فرماید که قر بدهید که خاصیت دارد. وانگهی از کوری چشم کفار، اسلام مذهب متجددی است. مگر خود حضرت در ۱۳۰۰ سال پیش دور سنگ «حجر الاسود» رقص فکس تروت نکرد؟ چنانکه حالا هم حاجیها هروله [لی لی] می کنند؟»

آقای عندلیب الاسلام: «البته اینها بسته به پیشامد است تا جمعیت بعثة الاسلامیه چه صلاح بداند. عجالتاً این مذاکرات بی مورد است. خوبست آقای تاج مرانامه این جمعیت را قرائت بفرمایند».

آقای تاج المتکلمین: «پر ذوات محترم و علمای معظم و بر همه مردمان دنیا از چین و ماچین و بلاد یاچوج و ماچوج تا جابلقاء و جابلسا که بلاد نسناس هاست و همه به زبان فصیح عربی متکلم هستند. مبرهن و آشکار است که کتاب سماوی ما مسلمین شامل همه معلومات دنیوی و اخروی است و هر کلمه آن صدهزار معنی دارد».

آقای سنت الاقطاب: «چنانکه اختراع همین هتل مبین ها [اتوموبیل ها] از برکت هذا کتاب مبین قرآن بوده است».

آقای تاج المتکلمین: «نعم، علاوه بر فلسفه جات و حکمیات و موعظه جات و قندیات [پندها] و معلومات دیگر، باید دانست که کتاب ما مسلمین دارای تعالیم و قوانین عملی است و باید بدین وسیله برتری آنرا به کفار نشان بدهیم».

عندلیب الاسلام: «اجازه بدهید توضیح بدهم. مقصود وجوب یک معلم عملی است، به قول فرنگی مآبها «برفسور» تا به تلامذه مسائل فقه و اصول از قبیل: تطهیر، حیض و نفاس، غسل جنابت، شکیات، سهویات، مبطلات، واجبات، مقدمات، مقارنات، استحاضه کثیره و قلیله و متوسطه و مخصوصاً آداب طهارت را عملاً نشان بدهد و به کفار تزریق بکند تا ملکه آنان گردد».

آقای تاج المتکلمین: «صحیح است. اما چون شرح اقدامات و عملیات این کاروان خیلی مفصل است و به طول انجامد لذا به ذکر چند نکته اکتفا می کنم تا آقایان عظام بدانند که وظیفه این جمعیت تا چه حد صعب و طاقت فرسا است:

اولاً - اجباری کردن لسان فصیح عربی و صرف و نحو آن به قدری که کفار قرآن را با تجوید کامل و قواعد فصل و وصل و علامات سجاوندی به زبان عربی تلاوت بکنند. اما اگر معنی آن را نفهمیدند عیبی ندارد، البته بهتر است که نفهمند.

ثانیاً - خراب کردن همه ابنیه و عمارات کفار. چون بناهای آنها بلند و دارای چندین طبقه است و دور آن حصار نمی باشد، بطوری که چشم نامحرم از نشیب عورت خواتین را بر فراز بتوان دید و این خود کفر و زندقه است. مطابق مذهب اسلام اتاقها کوتاه و با کِل درست شود البته بهتر است زیرا این دنیای دون گذرگاه باشد و استحکام و دل بستن را نشاید. البته خراب کردن هر چه تیاتر، موزه، تماشاخانه، کلیسا، مدرسه و غیره هست از فرایض این جمعیت شمرده می شود».

شیخ خرطوم الخائف: «احسنت، احسنت».

آقای سکان الشریعه: «البته لازم است که مطابق نص صریح باشد و به حکم آیات قرآنی و فریضه سبحانی و سنت نبوی و حدیث مصطفوی عمل نمایند. ولی به زعم حقیر همانا می بایستی یکی از آنها را به مقابله نمونه نگه داشت تا بر عالمیان پایه ضلالت فرنجیان



را بنماییم و در صورت بودجه کافی من حاضرم به عنوان متولی در یکی ازین تماشاخانه ها به نام فلی ریژر ( Folie Bergere) مشغول تبلیغ و عبادت بشوم».

آقای عندلیب الاسلام: «البته، البته، چه ازین بهتر؟»

آقای تاج المتکلمین: «ثالثاً - از فرایض این جمعیت است ساختن حمامها و بیت الخلاها به طرز اسلامی و چنانکه در کتاب «زبده النجاسات» آمده البته مستحب است که نجاست به عین دیده شود و چون کفار فاقد علم طهارت هستند و نعوذ بالله با کاغذ استنجا می کنند، عقیده مخلص اینست که مقداری هم لولهنگ بفرستیم که در ضمن مصنوع ممالک اسلامی نیز صادر بشود.

رابعاً - کندن جویها در خیابانها و روان ساختن آب جاری در آنها تا شارع عام و در دسترس عموم مسلمین بوده باشد و در موقع حاجت دست به آب برسازند.

خامساً - ترتیب شنسنتشوی اموات و چال کردن آنها در زمین، طرز سوگواری، خرج دادن، روضه خوانی، بنای مساجد، احداث امامزاده ها، تکیه ها، نذرها، قربانی، حج، زکوة، خمس و کوچ دادن دسته ای از فقرای سامره به بلاد کفار تا طرز تکدی را به آنها بیاموزند. چون اسلام مذهب فقر و ذلت است و برای آن دنیاست.

سادساً- البته برای نماز و بجا آوردن آداب شرع مبین کفش و موزه [پاپوش] و لباس تنگ مکروه است. چون مسلمان باید لباسی داشته باشد که وسایل تطهیر و عبادت در هر ساعت و په هر حالت برایش آماده باشد. پس بر عموم مسلمانان لازم است که نعلین بپوشند و آستین گشاد داشته باشند. برای مردها زیرشلواری و عبا بهترین لباس است و با فلسفه شریعت تطبیق می کند».

آقای سکان الشریعه: «البته مستحب است که عبا بپوشند. این حقیر به یاد دارم که در کتاب «التاریخ العبا و الشولا» تألیف اعجوبه دهر و مقرض النواسیر خوانده ام که در موقع حمله عرب به بلاد رومیه، اعراب پوست شتر به خود همی پی پیچیدندی ولی همین که در انبار غله رومیان وارد شدند، جوالهای بسیاری انباشته از گاه و جو در آنجا یافتندی. از فرط گرسنگی ته کیسه ها را سوراخ کرده از محتوی آن با ذوق و شوق مشغول خوردن شدند. همین که به بالا رسیدندی، سر آن را سوراخ کرده سرشان را درآوردندی و از دو طرف دستهایشان را. پس از آن وقت عبا مرسوم شد».

شیخ تمساح بن نسناس: «چون من کتکابی موسوم به «آثار الاسلام فی سواحل الانهار» تألیف می کنم و در آن از مناقب شیر شتر و کباب سوسمار و خرما داد سخنوری خواهم داد، اجازه بدهید این مطلب را در آنجا درج بکنم که سندی بس ممتاز است».

تاج المتکلمین: «و اما تاسعاً، زنهای کفار مکشوف العورة درملاء عام با مردها می رقصد و سَحَق و ملامسه می کنند. البته آنها را باید در قید حجاب مستور کرد تا مردها را به تسویلات شیطانی گرفتار نکنند و فساد اخلاق آنها از اینجا آمده که تعدد زوجات، صیغه، محلل و طلاق بین آنها مرسوم نیست. چه مردمان آنجا از گرسنگی خرچنگ و قورباغه و خوک می خوردند و در موقع ذبح این جانوران بسم الله نمی گویند. پس پایه ضلالت آنها را از همین جا باید قیاس کرد.

عاشراً- در بلاد کفار لهُو و لعب و نقاشی و موسیقی بی اندازه طرف توجه و دارای اهمیت و اعتبار است. البته بر مسلمین واجب است که آلات غنا و موسیقی را شکسته و به جایش وعاظ و روضه خوان و مداح در آنجا بفرستند تا آنها را به راه راست دلالت کنند. همچنین هر چه پرده نقاشی است باید سوزانید و مجسمه ها را باید شکست، همچنان که حضرت ابراهیم با قوم لوط کرد. البته اگر اشیاء نفیس و قیمتی در آنجا به هم برسد به بیت المال مسلمین تعلق می گیرد. واضح است که چون توجه کفار به دنیاست باید موعظه هایی راجع به آن دنیاست باید موعظه هایی راجع به آن دنیا، فشار قبر، نکیر و منکر، آتیش دوزخ، مارهای جهنم، روز پنجاه هزار سال، سگ چهار چشم در دوزخ، ظهور یمار دجال، تقدیر و قضا و قدر و فلسفه اسلام بنماییم. و نیز از فضیلت بهشت و ثواب اخروی لازم است توضیحاتی بدهند و بگویند که در بهشت به مرد مسلمان حوری و به زن مسلمان غلمان می دهند، هرگاه ثوابکار باشند در بهشت هفتاد هزار شتر و قصر زمردی می دهند که هفتاد هزار اتاق دارد و فرشته هایی در آنجاست که سرش در مغرب و پایش در مشرق است. بعلاوه استعمال کمی تریاک به نظر حقیر برای آنها مستحب است تا کفار را متوجه عقبی و آخرت بکنند».

آقای سکان الشریعه: «به زغم حقیر این توضیحات زیاد است. همینقدر فرمودید کفار را به دین حنیف اسلام دلالت می کنیم شامل همه این شرایط می شود».



اللدنهك



الجامحور

تاج المتكلمين: «مقصود حقیر همانا نشان دادن پایه ضلالت خاج پرستان و اشکالاتی است که مبلغین بعثة الاسلامی مواجه آن خواهند شد. مثلاً ممکن است که قومی مسلمان نباشند مانند طایفه یهود. ولی طرز آداب و رسوم مذهبی آنها به قدری نزدیک و شبیه مسلمانان است که به محض تقبل دین حنیف حتا ختنه کرده هم هستند و به فشار قبر و نکیر و منکر و همه این فلسفه جات معتقدند. چون از کفار کتابدار هستند. ولی کفار فرنگستان که به غلط به خاج پرست معروفند به هیچ چیز اعتقاد ندارند و از کفار حربی می باشند و ما باید از سر نو همه این مطالب را به گوش آنها بخوانیم و یا نسلشان را براندازیم تا همه دنیا مسلمان و بنده مقرب خدا بشوند».

شیخ تمساح بن نسناس: «در صورت مخالفت گوش و بینی آنها را می بریم و نخ می کشیم و زنهایشان و شترانشان را میان مسلمین تقسیم می کنیم».

عندلیب الاسلام: «فراموش نشود که برای قدردانی از کفاری که به دین حنیف مشرف می شوند و تشویق آنها باید تحف و هدایایی از طرف رییس به آنها اعطا بشود مانند: کفن متبرک، مهر نماز، تسبیح، حرز جواد [نوعی طلسم و دعا]، دعای دفع غریب گز، دعای بی وقتی، طلسم سفیدبختی، حلقه یاسین، نعلین و لولهنگ که در ضمن به درد ادای فرایض و رسوم مذهبی هم می خورد. بخصوص من پیشنهاد می کنم که یک نسخه هم از تألیف بنده زاده حضرت سکان الشریعه که هفت سال از عمر شریفش را مابین کفار گذرانیده و از علوم معلوم و منقول و معقول بهره ای بسزا دارد و موسوم به «زبده النجاسات» به اشخاص مبرز هدیه شود».

الاولک الجالیزیه: «کتابخانه های کفار را آتش بزیم و عوضش یک نسخه «زبده النجاسات» به آنها بدهیم که برایشان کافی است و علوم دنیوی و اخروی همه در آنست».

منجینق العلماء: «البته، صد البته، کفی به زبده النجاسات. چون خلاصه مرام اسلام همین است که یا مسلمان بشوید یعنی مطابق نص صریح «زبده النجاسات» عمل کنید وگرنه می کشیمتان و یا خراج به بیت المال مسلمین بدهید. البته کفار باید باج سبیل به مسلمین بپردازند».

(کف زدن حضار)

تاج المتكلمين: «پس از این قرار رأی قطعی و موافقت همگی برین شد که این جمعیت را به کفار سوق بدهیم و هیچگونه مخالفتی درین باب نیست. اما به زعم حقیر لازمست که به شیوه دینی نبی رفتار کنیم، چنانکه خود حضرت به ایل و تبار خودش قدر و منزلت گذاشت و نوه های خودش را قبل از ولادت امام کرد و طایفه خود را سادات و احترام آنها را به همه مسلمانان واجب دانست. چون مخارج این نهضة از موقوفات است همه اشخاصی که انتخاب می شوند باید از علماء و سادات باشند».

عندلیب الاسلام: «صیحیح است. البته کسی برارنده تر و کسی مبرزتر از آقای تاج نیست. لذا ایشان را به ریاست این جمعیت انتخاب می کنیم».

سکان الشریعه: «این حسن انتخاب را از صمیم قلب به عموم مسلمین و مسلمات تبریک می گویم».

سنت الاقطاب: «البته به ازین ممکن نمی شد».

تاج المتكلمين: «بنده از حسن نیت و مراحم آقایان نمایندگان ملل اسلامی لسانم الکن و نطقم قاصر است. اما آقای عندلیب الاسلام از اساتذہ فقہا است. البته وجود شریفشان در چنین جهادی از واجباتست. من پیشنهاد می کنم ایشان به سیمت نایب رییس انتخاب شوند و آقازاده ایشان آقای سکان الشریعه که نه سال از عمر شریفش را در بلاد کفار بسر برده و از معلوم و مجهول بهره ای کافی و شافی دارد چنانکه کتاب نفیس «زبده النجاسات» بهترین معرف ایشان و شاهد مدعایم است. همچنین زبانهای عربی، قبطی، شامی، بربری، الجزایری، فلسطینی، بغدادی و بصره ای و غیره را مثل عندلیب تکلم می کند. ممکن است بر سر جمعیت ما منت گذاشته به عنوان صندوقدار و مترجم ما را سرافراز و از راه لطف بپذیرند. یعنی آن هم محض ثواب اخروی چون این اقدام اجر دنیوی هرگز ندارد».

سکان الشریعه: «حقیقه بنده نمی دانم به چه زبان ازین حسن ظن آقای تاج تشکر بکنم. البته اگر محض خاطر ایشان و نتایج اخروی این کار نبود هرگز قبول نمی کردم».

(کف زدن ممتد حضار)

عندلیب الاسلام: «من از مراحم آقای تاج و همه نمایندگان محترم اسلام که در اینجا حضور دارند بسیار شرمنده ام. اما اجازه بدهید چون یک نفر دلاک مجرب جهت ختنه

کردن کفار لازم است، آقای سنت الاقطاب که پسرخاله این بنده می باشد و اغلب کفار که به دین حنیف مشرف می شوند ایشان ختنه می کنند، علاوه بر این چندین بار محلل شده و در معرکه گرفتن و روضه خوانی ید طولائی دارد، حتا عقرب جراره را در کف دستش نگه می دارد و برای فروش دعای بی وقتی بهتر از او کسی را خدا نیافریده و از آداب دنیوی و اخروی بهره ای کافی دارد، ایشان را به عنوان برفسور فقیهات پیشنهاد می کنم».

تاج المتکلمین: «البته، چه ازین بهتر؟ پیداست که ما یک دسته از جان گذشته هستیم که برای خیر عقبی و اجر اخروی سینه سپر کرده و چنین مأموریت پر خطری را بر عهده می گیریم».

(کف زدن حضار)

پس از آن آقای ربیس صورت مجلسی را که قبلاً نوشته شده بود، از پر شالیشان در آوردند و به آقایان نمایندگان ارائه دادند تا امضاء و تصدیق بشود. مفاد آن از این قرار بود: «در روز میمون فرخنده فال ۲۵ ماه شوال سال ۱۳۴۶ هجری قمری در شهر مبارک سامره از بلاد عربستان به موجب جلسه مرکب از علماء یگانه و دانشمندان فرزانه و نمایندگان محترم ملل کامله الوداد اسلامی تصمیم گرفتند و تصویب شد که آقایان مفصله الاسامی ذیل: حضرت آقای تاج المتکلمین به سیمت ریاست، آقای عندلیب الاسلام نایب ربیس و منشی مخصوص، آقای سکان الشریعه صندوقدار و مترجم، آقای سنت الاقطاب معلم عملی فقیهات برای تبلیغ دین مبین به طرف بلاد افرنجیه رهسپار گردند تا کفار را به دین حنیف اسلام دعوت و تبلیغ بکنند. عجاله صد ملیان لیره انگریزه [انگلیسی] برای مخارج از محل موقوفات پیش بینی و تصویب شد که آقایان مفصله الاسامی فوق هر طور صلاح بدانند به مصرف برسانند».

آقای تاج پیشنهاد کردند که به سلامتی حضار شربت بنوشند ولی نماینده اعراب عنیزه شیر شتر خواست و هلله کنان مشک شیر شتر دست به دست و دهن به دهن گشت. سپس هر کدام از نمایندگان محترم ملل اسلامی انگشت خود را در مرکب آلوده پای کاغذ گذاشتند و مجلس به خوبی و خوشی خاتمه یافت.

السامره فی ۲۵ شوال ۱۳۴۶

الجرجیس یافت بن اسحق الیسوعی

## نمایشگاه شرقی

امروز صبح از صدای نعره ناهنجاری از خواب پریدم. دیدم که همسفرهای اتاق ما به حالت وحشتزده آقای سنت الاقطاب را نگاه می کنند که شیشه پنجره ترن را پایین کشیده با پیرهن و زیرشلواری دست زیر چانه اش زده به جنگل نگاه می کند و با صدای نخراشیده ای ابوعطا می خواند. مرا که دید خندید و گفت: «صدای من به ازین بود، سر زخم هوو آوردم اونم از لجش سم به خوردم داد و صدایم گرفت، خدا بیامرزتش! پارسال عمرش را به شما داد».

من گفتم: «از شما قبیح نیست که با این ریش و سبیل روبروی کفار آواز می خوانید؟» «این موهای سرم را می بینید؟ از زور فکر و خیالات است، باد نزله آنها را سفید کرده».

بالاخره به هزار زبان به او حالی کردم تا لباسش را پوشید، چون یک ساعت دیگر وارد شهر برلین می شدیم. سنت الاقطاب از من خواهش کرد که به محض ورود به برلین او را ببرم بازار تا یک موش خرماپی برای دخترش سکینه سوغات بفرستند. بعد رفتیم به سراغ آقای سکان الشریعه که در سه اتاق دورتر با یخه باز، سینه پشم آلود و سر تراشیده سیگار عبدالله می کشید و دودش را با تفنن به صورت پیرزن جهود لهستانی فوت می کرد، سکان الشریعه با علم اشاره با آن زن حرف می زد و هر دو آنها می خندیدند. به قدری سرش گرم بود که متوجه ما نشد. ما هم مزاحم آنها نشدیم به سراغ آقایان تاج و عندلیب رفتیم، چون دیشب آقای تاج اظهار کسالت می کرد. در این وقت ترن به سرعت هر چه تمامتر از میان جنگل می گذشت. از راهرو لغزنده آن گذشتیم. آقای تاج و عندلیب در اتاقچه خودشان را بسته بودند تا نفس کفار در آنجا نفوذ نکند. چون این اتاقچه را به قیمت گزاف برای رؤسای بعثة الاسلامی خلوت کرده بودند تا با کفار تماس نداشته باشند. وارد که شدیم آقای عندلیب با چشمهای خمار تریاک پارچه سفیدی دور

کله اش بیسته بود انا انزلنا می خواند و به دور خودش فوت می کرد و هر تکانی که ترن می خورد می خواست روح از بدنش مفارقت بکند. می ترسید مبادا کفار فهمیده باشند که چند نفر مسلمان در ترن هستند و از بدجنسی قطار را بشکنند و یا بیراهه ببرند برای اینکه مسلمانان را تلف بکنند. من را که دید گل از گلش شکفت و گفت: «قربانتان! دستم به دامنات، ما در ولایت غریب هستیم. مبادا کفار به ما سم بخوراند؟ تمام شب را من سوره عنکبوت و آیه الکرسی خواندم تا از شر کفار محفوظ باشیم».

آقای تاج همینطور که با زیرشلواری و شب کلاه مشغول فوت کردن در سماور حلبی بود که در آن گل گاوزبان می جوشید از ما پرسید: «آقای سکان الشریعه کجاست؟» سنت گفت: «یک ضعیفه کافره را دارد به دین حنیف اسلام تبلیغ می کند».

تاج: «آفرین به شیر پاکی که خورده! خوب چقدر مانده که برسیم؟»

سنت: «نیم ساعت دیگر ما در شهر برلین خواهیم بود. باید چمدانها را دم دست بگذاریم و رختهایمان را بپوشیم. اینجا دیگر فرنگستون است».

عندلیب الاسلام: «شهر برلین گفتید؟ من اسم این شهر را در کتاب «المهالک و المخاوف» دیده ام. مصنف آن کتاب از متبحرترین بوده است، شرحی داده و خوب به خاطر دارم که می گوید: اسم اصلی آن «البرالین» بوده است، یعنی زمین لمین زیرا که لیت می آورد. چون کسره بر یاء ثقیل بوده اعلال شد. الف و لام را هم از اللین برداشتند تا اختصار شده باشد. پس الف و لام «البر» را هم حذف کردند زیرا که اسم علم بود، برلین شد و از کثرت استعمال برلین گردید. حتماً اهالی آنجا عرب هستند و مسلماً بوده اند و شکم روش در آنجا شیوع دارد».

تاج: «فی الواقع زبان عربی یکپارچه منطبق است. به عقیده ضعیف به محض ورود به برلین باید یک نفر را مسلمان بکنیم و به همه بلاد اسلامی از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقا و جابلسا، جزیره و فواق، زنگبار و حبشه و سودان و همه ممالک اسلامی تلگراف بزنیم».

عندلیب: «اگر خودمان به سلامت رسیدیم!»

تاج: «بر پدرشان لعنت! حالا که خودمانیم، آیا الاغ بهتر است یا این نمی دانم چه اسمی رویش بگذارم؟ ازش آب و آتش می ریزد، سوت می زند، صدا می دهد، دود می کند و آدم را سیصد بار می کشد تا به مقصد برساند. این همان جمار دجال است. مرحوم ابوی از سامره تا خانقین را با یک الاغ مردنی رفت. اگرچه شش مرتبه لختش کردند اما به سلامت رسید. ما اینجا به جان خودمان اطمینان نداریم».

عندلیب: «آیا صندوقهای لولهنگ و نعلین را در جای محفوظ گذاشته اند که در مجاورت رطوبت کفار نباشد؟»

سنت: «الخشک مع الخشک لایتچسبک. نص صریح حدیث معتبر است».

عندلیب: «من نذر کرده ام اگر سلامت رسیدیم به محض ورود، یک گوسفند با دست خودم ذبح بکنم و به فقرا بدهم. آقای سنت شما دقت بکنید به جای گوسفند به ما خوک نفروشنند، چون هر چه بگوئید از کفار بر می آید».

تاج: «من همه جانم آلوده است، عبایم نجس شده. به محض ورود استحمام خواهم کرد».

عندلیب: «راستی آقای تاج، دیشب با من چکار داشتید؟ من از خجالت آب شدم، گمان کردم از کفارند می خواهند اسم بد روی ما بگذارند».

تاج: «دیشب خواب والده احمد را می دیدم. در عمرم این اولین بار است که یک هفته بدون زن هستم. حقیقه ما جهاد اکبر می کنیم، خودمان را فدایی دین مبین کرده ایم، در راه اسلام انتحار کردیم و شهید شدیم! آقای جرجیس، این مطالب را برای مجله المنجلاب یادداشت بکنید: من اگر مردم مرا در ال ضیاء در شهر الباریس دفن بکنید و اسم مزارم را «امامزاده ال تاج» بگذارید تا زیارتگاه مسلمین بشود. راستی چه اجری در آن دنیا خواهیم داشت تا بتواند جبران این همه صدمات و زحمات ما را بکند؟! من گمان می کنم برای رفع خستگی و دفع مضرت مسافرت بد نباشد که لدالورود هر کدام نغری سه تا زن صیغه بکنیم».

عندلیب: «من دیشب خواب دیدم یک سید جلیل القدر نورانی مثل مورد [مرد نام یک درختچه است] سبز، زیرجامه سبز، زیرشلواری سبز، کیسه توتون سبز، گیوه سبز، شارب سبز با دستکش سبز مبارکش دستم را گرفت و برد در باغی که پر بود از وحوش و طیور از چرنده و پرند و خزنده و دونده. از خواب که پریدم بوی عطر و عبیر مرا بیهوش کرد».

تاج: «عجیب، عجیب! همین که رسیدیم من به کتاب تعبیر خواب دانیال نبی و یا تعبیرنامه حضرت یوسف رجوع خواهم کرد».

در این وقت آقای سکان الشریعه وارد شد و گفت: «اینجا که دیگر عربستان نیست، ما خودمان را که نباید گول بزیم. شماها از بس که وسواس به خرج دادید، نگذاشتید یک شکم سیر غذا بخوریم. من سه قوطی از این گوشتهایی دارم که در جعبه حلبی است. از قراری که شنیدم مسلمانان آنها را پر می کنند».

سنت: «احتیاط احوط است. من که لب نخواهم زد. اگر یک قطره شراب در دریا بیفتد، بعد از آن دریا را په خاک پر کنند به طوری که تپه ای به جای آن دریا بشود و بر سر آن تپه علف بروید و گله گوسفندی از آن تپه بگذرد و از آن علف بچرد، من از گوشت آن گوسفندها نمی خورم».

عندلیب: «غصه اش را نخورید. عوضش وارد شهر اللبرالین که شدید یک دیگ بزرگ آش شله قلمکار بار می گذاریم و همه شکم هایمان را از عزا در می آوریم».

در این وقت دورنمای شهر نمایان شد. بناهای بلند، باغهای سبز، واگنهای برقی که در آمد و شد بودند و مردم شهر از آنجا دیده می شدند. در ایستگاه راه آهن مسافران به جنبش افتادند. هر کس چمدان خودش را سرکشی می کرد. دسته ای پیاده و گروهی سوار می شدند. بالاخره جمعیت بعثة الاسلامیه پس از پرداخت مبلغ هنگفتی به عنوان جریمه برای شکستن سه شیشه از ترن و طبخ در اتاقچه آن و سوزانیدن نیمکت و غیره در ایستگاه «فریدریش اشتراسه» [Friedrich Strasse] پیاده شدند. بعد چهار صندوق نعلین و لولهنگ را هم با پرداخت گمرک گراف تحویل گرفتیم. پس از آن، صورت مهمانخانه های برلین را برای آقای تاج قرائت کردند و ایشان از میان آنها «هتل هرمیس» را انتخاب کردند چون اسم هرامس الهرامسه را در کتاب «زندقة العتیقه» خوانده بودند و از این قرار نزدیکتر به عبرانیون و اعراب بود. من هم برای اینکه در جریان گزارش آقایان باشم ناچار در همان مهمانخانه اتاق گرفتم.

آقای سکان الشریعه ورقه اعتبار را به امضای آقایان تاج و عندلیب رسانید تا از بانک برای مدت اقامت در برلین مقداری از وجه آن را بگیرند. آقای تاج به وسیله مترجم از صاحب مهمانخانه پرسید که آیا زمین این مهمانخانه غصبی است یا نه. بعد از آنکه اطمینان حاصل کرد، فرمان داد برایش حمام حاضر کنند. در ضمن خطاب به جمعیت بعثة الاسلامیه کرده تذکر دادند که چون ما مظهر اسلام هستیم باید طوری رفتار کنیم که سرمشق کفار بشویم به این معنی که به هیچوجه به آب مهمانخانه دست نزنیم و برای استعمال خوراک، وضو و شستشو فقط از آب رودخانه که نزدیک مهمانخانه بود به کار ببریم. اگرچه فضولات و مزبله شهر در آن ریخته می شد اما چون روان بود شرعاً پاک خواهد بود.

آقای تاج با آقای سنت که در فنّ دلّاکای بی نظیر بود، به حمام رفتند. هر کدام از آقایان اتاقی گرفته به سلیقه خودشان درست کردند. یعنی فرش و تختخواب را جمع کرده گوشه اتاق گذاشتند و به جای آن یک تکه زیلو یا گلیم انداختند و یک جا نماز و یک لولهنگ هم رویش گذاشتند.

نیم ساعت نگذشت که در مهمانخانه غوغای غریبی بر پا شد. رئیس مهمانخانه بسرزنان ما را خبر کرد که از وقتی که آقای تاج حمام رفته، آب حمام از طبقه سوم به دوم و از دوم به اول سرایت کرده بطوری که همه مشتری هایش شکایت کرده اند. ما دسته جمعی رفتیم و در حمام را باز کردیم. آقای تاج با ریش و سر و ناخن حنا بسته روی زمین حمام نشسته بود و آقای سنت او را مشت و مال می داد. در صورتی که از سر شکسته شیر آب لگن پر شده بود و بیرون می ریخت. آقای تاج اول پرخاش کرد که چرا چشم یکی از کفار به تن پشم آلود ایشان افتاده و بعد خطاب کردند: «نقص حمامهای کفار را مشاهده بکنید که تا چه اندازه است! سربینه ندارد و به تحقیق، آب آن کُر نیست. من همه جانم نجس اندر نجس شده است».

بعد از آنکه آقای تاج با حال زار از حمام بیرون آمد، صاحب مهمانخانه صورت هشتصد مارک جهت خسارت وارد به حمام را آورد. آقای تاج از این فضا به برآشفتنند و خیلی اوقاتشان تلخ شد. بخصوص که آقای سکان الشریعه از وقتی که رفته بود، پول را نیاورده بود و از قراری که شهرت داشت یک نفر او را با لباس فرنگی در سلمانی دیده بود که ریشش را تراشیده بعد هم با همان پیرزن لهستانی که در راه آهن بود در چند قهوه خانه شهر دیده شده بودند.

آقای تاج فرمودند: «اگر از میان ما کسی خیانت بکند، نه تنها از طرف پلیس [پلیس] دستگیر و تعقیب می شود، نه تنها در آن دنیا روسیاه جهنمی و محشور شمر دی



الجوشن و همنشین عمر بن خطاب خواهد بود، بلکه تمام ملل اسلامی از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقا و جابلسا و زنگبار و حبشه که بیش از چهارصد ملیان گوینده لا اله الا الله هستند او را گرفته به دار می آویزند».

آقایان بعثه الاسلامی ناچار از همان انبان پنیر گنبدیده و نان خشک و پیاز که با خودشان از بلاد اسلامی آورده بودند، ناهار خوردند.

من از رستوران که برگشتم، یک روزنامه خریدم. بالای روزنامه به خط درشت نوشته بود: «ورود مهمانان گرامی - یک دسته از آرتیستهای پولدار مشرق زمین امروز وارد برلین خواهند شد». داخل مهمانخانه که شدم هر کدام از آقایان مبلغین از دیگری می پرسید که در ولایت غربت چه به روزشان خواهد آمد. در شهر کسی را نمی شناختند که بتواند به آنها کمک بکند تا از بلاد اسلامی وجوهات برسد. آقای تاج فرمودند: «من گمان نمی کردم که آقای سکان الشریعه مؤلف کتاب «زیده النجاسات» که با وجود صغر سن از علوم معلوم و مجهول بهره ای کافی دارد و مدت ده سال از عمر شریفش را در بلاد کفار به مباحثه و مجادله گذرانیده چنین حرکت ناشایستی از ایشان سر بزند. ممکن است کفار بلایی به سر او آورده باشند. در این صورت حکم جهاد صادر می کنیم و یا محتمل است که آن ضعیفه کافره را برده تبلیغ به دین حنیف بکند».

عندلیب الاسلام: «من سرم درد می کند. عقیده مندم که سماور حلبی را برداریم و برویم در شهر جای با صفایی را پیدا بکنیم و یک پیاله چایی دم بکنیم و بخوریم، در ضمن شهر را هم سیاحت کرده باشیم».

پیشنهاد آقای عندلیب به اکثریت آراء قبول شد. ولی آقای تاج صلاح دانستند که در مهمانخانه کشیک اشیاء شان را بشکنند تا کفار به آن دست نزنند. همین که سه نفری از مهمانخانه بیرون رفتیم، گروه انبوهی به تماشای ما آمدند و در «فریدریش اشتراسه» و «اونتر ډن لپنډن» [Unter den Linden] بر عده آنها افزوده شد بطوری که ما فرصت چایی دم کردن را نکردیم. دخترها با سینه و بازوی لخت جلو ما می آمدند، لبخند می زدند. آقای عندلیب عبا را روی عمامه شان کشیدند، چشمهایشان را می بستند و استغفار می فرستادند.

درین بین دو نفر که به کلاهشان نشان داشت با یک مترجم پیش آقای عندلیب آمدند اجازه خواستند و مترجم گفت: «ما خیلی مفتخر و سرافرازیم که دسته ای از هنرمندان مشهور شرقی به دیدن پایتخت ما آمده اند. لذا ما موقع را مغتنم شمرده مقدم آنها را تبریک می گوئیم. چنانکه مسبقاً هستید کمپانی فیلمبرداری «اِوفا» که از بزرگترین کارخانه های دنیاست در نظر دارد فیلم «امیر ارسلان» و «حسین کرد» و «سیره عنتر» را بردارد. از این رو، رییس کمپانی ورود مهمانان عزیز را غنیمت شمرده از آقایان خواهشمند است دعوتش را اجابت نموده و در فیلمهای نامبرده شرکت بکنند. برای انجام مراسم قرارداد و ملاقات همکاران عزیزش رییس کمپانی فردا ساعت ده در دفتر خود منتظر است».

آقای سنت: «آقای مترجم! مخصوصاً به رییس خودتان بگوئید که من در بازی ید طولایی دارم و در تعزیه ها رول نعش را بازی می کردم. وقتی که روی لنگه در خوابیده بودم و مرا دور می گرداندند، هفت قرآن در میان، همه گمان می کردند که من مرده ام».

آقای عندلیب: «چه می گوید؟ آیا از کفار می خواهند به دین حنیف اسلام مشرف بشوند؟»

مترجم: «خیر قربان! کمپانی «اِوفا» از شما دعوت کرده».

عندلیب: «گمان می کنم مجلس ختم است یا کسی مرده».

مترجم: «چون فرمایشان سرکار در لفافه است و درست نمی فهمیم، بهتر اینست که فردا در مهمانخانه شرفیاب بشویم».

همین که آنها رفتند، چند قدم دورتر نماینده سیرک معروف برلین «سیرکوس بوش» ما را جلوبر کرد. ولی چون مترجم نداشت نتوانست مطالب خودش را حالی آقایان بکند. او هم آدرس مهمانخانه را گرفت و رفت تا فردا داخل مذاکره بشود.

چند نفر از عکاسهای معروف به حالتهای گوناگون از ما عکس برداشتند. از طرف دیگر دسته زیادی زن و مرد دور ما را گرفته بود و کارت پستال خودمان را می دادند تا زیرش به رسم یادگار امضاء بکنیم. اما به واسطه ندانستن زبان، بیشتر اسباب حیرت طرفین می شد. درین میان آقای سنت موقع را برای لاس زدن با دختران غنیمت دانست و از سه تا صیغه موعود دو تایش را انتخاب کرد. وقتی که خسته و مانده به مهمانخانه برگشتیم، جمعیت زیادی از پلیس، مخبر روزنامه و مردم متفرقه دور مهمانخانه بودند.



اول سراغ آقای سکان الشریعه را گرفتیم. صاحب مهمانخانه گفت که از قرار اطلاع پلیس با هواپیما مسافرت کرده. اما پیشامد بدتری رخ داد. وارد اتاق آقای تاج که شدیم دیدیم ایشان به حال اغماء پای منقل وافور خشکش زده است. در حالی که سه نفر پلیس همه گره بسته ها و لباس و زیرشلواری او را بازرسی می کردند. این فعه به جریمه تنها هم اکتفا نمی کردند و حضور همه جمعیت بعثة الاسلامی در عدلیه لازم بود. هر چه میانجیگری شد که آقای تاج ناخوش بوده و نمی دانسته و عادت به تریاک داشته، به خرج آنها نمی رفت. آقای تاج می فرمودند: «نگویید نمی دانسته، بگویید آمده مردم را به دین حنیف اسلام دعوت بکند. مردکه کافر نجس چه حق دارد با من بلند حرف بزند؟ به او حالی بکنید که من رییس بعثة الاسلامیه هستم و پشت سر ما از جبال هندوکش گرفته تا جزایر وقواق پانصد هزار ملیان مسلمان گوینده لا اله الا الله است و یک اشاره من کافی است که همه مسلمانان شما را با سیخ وافور تکه تکه بکنند. اگر هم رشوه می خواهد، بگو در شرع مبین اسلام به غیر از برای علماء برای سایرین رشوه حرام است و انگهی آقای سکان الشریعه از آن وقتی که رفته هنوز پولها را نیاورده».

آقای عندلیب و سنت که دیدند هوا پس است به طرف در برگشتند. ولی درین بین دو نفر با کلاه و نشان مخصوص جلو آنها را گرفتند و مترجم اینطور گفت: «آقایان محترم، من مفتخرم که از طرف رییس «سوئو گارتن» [Zoogarten] باغ وحش برلین به شما سلام برسانم. می دانید که کوس شهرت شما در همه آفاق پیچیده است».

سنت: «از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقا و جابلسا و جزیره...»  
مترجم: «بلی، بلی، صحیح است. به همین مناسبت آقای رییس باغ وحش به مناسبت ورود شما یک نمایشگاه شرقی درین باغ فراهم کرده و چشم به راه قدوم مهمانان عزیز است و از آقایان خواهش عاجزانه دارد که اگر برای همیشه هم نخواسته باشند، اقلاً چند روز به قدوم خود ایشان را سرافراز کرده و در باغ مهمانی ایشان را بپذیرند. می دانید که وسایل آسایش آقایان از هر حیث فراهم است و هر شرطی که بکنند به روی چشم قبول می شود».

آقای عندلیب: «باغ دارد؟»

مترجم: «بلی، باغ معروف، لابد شنیده اید باغ».

عندلیب: «باغ سبز پر از وحوش و طیور از چرنده، پرند، خرنده، دنده. بگویید بینم سید قبا سبز هم دارد؟»

مترجم: «سبز قبا هم دارد».

عندلیب: «من خوابش را در ترن دیده بودم. می آیم».

آقای عندلیب و سنت دعوت رییس باغ وحش را اجابت کردند و در اتومبیل نشسته و رفتند. نیم ساعت بعد هم آقای تاج را به نظمیه بردند.

در این صورت تا اینجا مأموریت من انجام یافت و جمعیت بعثة الاسلامی پراکنده شدند. فردا با تلگراف از مدیر مجله «المنجلاّب» کسب اجازه خواهم کرد که آیا باز هم باید گزارش آقایان را بنگارم و یا به مأموریت دیگری بروم. شب از نزدیک باغ وحش که می گذشتم، دیدم با خط سرخ بالای در آن روشن می شد:

### «نمایشگاه شرقی!»

البرالین فی ۲۲ ذیقعدة الحرام ۱۳۴۶

الجرحیس یافت بن اسحق الیسوعی

## نوشگاه میسر

دو سال و نیم از قضیه بعثة الاسلامی گذشت. بعد از آنکه جمعیت در برلین از هم پراکنده شد، من به سیمت مخبر مخصوص مجله «المنجلاّب» به پاریس انتقال یافتم و درین مدت هیچ اطلاعی راجع به آنها به دست نیاوردم و اسمشان را هم نشنیدم. اما پیشامدی برایم رخ داد که ناگزیرم شرح آن را ضمیمه یادداشتهای مسافرتم بکنم زیرا به منزله متمم حکایت جمعیت بعثة الاسلامیه به شمار می آید و شرح آن به قرار زیر است: دیشب ساعت یازده از سینما برمی گشتم. در یکی از کوچه های محله «مون مارتر» وارد میکده کوچکی شدم. در آنجا یک نفر ساز دستی می زد و دیگری «بان ژو» و تنها زن و مردی به آهنگ «ژاوا» می رقصیدند. نزدیک من سه نفر از داشهای تمام عیار کنار میز بازی می کردند. یکی از آنها سیاه مست بود و پی در پی مشت روی میز می زد و می

گفت: «یک گیلایس دیگر». پیشخدمت گیلایسهای خالی را می برد و گیلایسهای پر به جای آنها می گذاشت. نعلیکی های مشروب که روی هم چیده شده بود مانند برج بابل از کنار میز بالا می رفت. یکی از آنها گفت: «ده دقیقه دیگر بیزینس (Business) شروع می شود، من می روم».

رفیقش پرسید: «راستی، ژیمی حالا کار و بارت سکه است یا نه؟»  
ژیمی: «پیش شب سیصد و شصت فرانک مک زیر لامپی بلند کردم. اما چه کاری! یک شب نشد که دو بعد از نصف شب بخوابم. دیشب همه اش در خواب می گفتم یک بانکو دو بیست لوئی، آقایان خانمها بازی کنید Rien ne va plus زخم مرا بیدار کرد. به خیالش هذیان می گویم».

سومی گفت: «باز هم کار تو. بعد از یک هفته دوندگی پیش شب بود که سوزی مرا غال گذاشت. یک تیکه دیگر پیدا کردم. یک خرپول مصری را گیر آوردم و بعد از دو ساعت چانه زدن فقط ۲۵ فرانک نیزه زدم. پول مشرویم نمی شد. من اگر شبی یک بطر ورموت نزنم از تشنگی می میرم».

ژیمی: «من هم اگر نرقصم خوابم نمی برد. خوب ژوب، تو چیزی نمی گویی؟ معلوم می شود تو دماغت چاقتر از ماست. حالا امشب هم طلبت، فردا شب حسابمان را پاک می کنیم».

دو نفرشان بلند شدند و گفتند: «پروفیسور سنت الاقطاب، خداحافظ». و رفتند. این اسم را که از دهن این لاتهای کاسکت به سر شنیدم، از جا جستم. دقت کردم، دیدم این همان دلاک بعثة الاسلامیه و پروفیسور علمی فقهیات است که اینجا نشسته به زبان داشهای پاریس حرف می زند و روبرویش یک دسته نعلیکی کوت شده.  
چشمهایم را مالیدم. او هم متوجه من شد. خودش را انداخت بغلم. ماچ و بوسه کرد و گفت: «شما هم اینجا؟»

من با تعجب روی میز او را نگاه کردم که قالیچه سبزرنگ پهن بود، یک دسته ورق روی آن و یک گیلایس «ورموت» هم کنارش. سنت دوسنانه به پشتم زد و گفت: «عیبی ندارد، اگر ما را توی ترن آنجور دیدی برای مصلحت روزگار بود. اما ورق برگشت و روزگار ما را به اینجا کشانید!»

من عقل از سرم داشت می پرید. برای این که مطمئن بشوم پرسیدم: «آخر برای سیکینه دخترتان موش خرمایی فرستادید؟»  
سنت گفت: «امسال برای سیکینه و والده اش پیراهن کش پلاژ فرستادم تا دم شط العرب آبتنی بکنند».

«خوب، باد نزله چطور است که توی ترن از دستش می نالیدید؟»  
«بگوید: آلبومین یا مرض قند. ما دیگر فرنگی مآب و متمدن شده ایم. این همان مرض قند موروئی است».

«چطور؟»  
«موروئی دیگر. چون پدربزرگم دکان قنادی داشت، خروس قندی می فروخت».  
«رفقاییت کجا هستند؟»

«راستی اینها که با من بودند نشناختی؟ یکی از آنها عندلیب الاسلام بود. اینجا اسم خودش را «ژان» گذاشته. و آن یکی که لباس سیاه پوشیده بود آقای تاج المتکلمین بودند. اینجا به او «ژیمی» می گویند. من هم به اسم «ژوب» معروف هستم».

«پس آقای سکان الشریعه کجاست؟»  
«آقای سکان الشریعه مؤلف کتاب معروف «زبده النجاسات» را می گوید که در علوم معلوم و مجهول سرآمد روزگار است؟ تا یک ماه پیش اگر پشت گوشمان را دیدیم، او را دیدیم. پولهای بعثة الاسلامیه را زد به جیب و دک شد و رفت آنجا که عرب نی بیندازد. این هم یک فندش بود! میان خودمان باشد، نامردی کرد. چون وقتی این جنغولک بازی را در آوردیم با هم قرار و مدار گذاشتیم پولها را چهار نفری بالا بکشیم. او سهم ما را هم قاچاق شد و حالا به این حرفها گوشش بدهکار نیست. می دانی چکاره است؟ دربان «فلی برزر» شده. یادت هست وقتی که آقای تاج گفت همه تیاترها را خراب می کنیم و جایش روضه می خوانیم، آقای سکان چه دستپاچه شد؟ می گفت: «فلی برزر» را به دست من بسپارید. من نمی دانستم فلی برزر چیست. اما حالا دربانش شده و نانمش توی روغن است. قسمت را تماشا کنید! دیگر چه می شود کرد؟»

«خوب، آخرش کسی را مسلمان کردید؟»  
سنت خندید: «چرا! یک نفر را! و از آن سرونه به بعد من پشت دستم را داغ کردم که دیگر از این ناپرهیزها نکنم».

«چطور؟»

«روزی که راه افتادیم، هیچکدام از ما به قدر من فکر کار خودش نبود. چون مرا آورده بودند که کفار را ختنه بکنم. من گنجشک را به سه زبان یاد گرفتم: به روسی «وارابی»، به آلمانی «اشپرلینگ»، به فرانسه «موانو»، می دانید چرا؟ چون در موقع ختنه باید گفت: «گنجشک پرید» که تا بچه متوجه گنجشک می شود پوست را ببرند. ببینید من تا کجایش را خوانده بودم! خوب لغت «پرید» را دیگر لازم نداشتیم یاد بگیرم. با دست اشاره می کردم یا می گفتم: «پرا!» اما از شما چه پنهان که این سه لغت هیچکدام به درد نخورد.»

«چطور؟»

«یک روز آقای تاج به طمع آنکه دوباره موقوفات را زنده بکند، پایش را توی یک کفش کرد که هر طور شده باید یک نفر از کفار را مسلمان بکنیم و دسته جمعی با او عکس برداریم و به بلاد اسلامی بفرستیم. پارسال بود. زیر پل رودخانه سن یک نفر گدا گیر آوردیم. به او دو هزار فرانک وعده دادیم تا بگذارد ختنه اش بکنیم. اولش می ترسید. بالاخره راضی شد. از شما چه پنهان، هر چه معلوماتم را به رخ کشیدم و به سه زبان گنجشک را برایش گفتم حالیش نشد چون اصلاً ایتالیایی بود. بعد هم رفت شکایت کرد که مرا از توالد و تناسل انداخته اند. محکوم شدیم و هر چه پول برایمان باقی مانده بود روی ختنه سوران او گذاشتیم!»

«رفقاییت چه می کنند؟»

«ژان، نه، عندلیب الاسلام یادتان هست در برلین چشمش که به زنها می افتاد به هم می گذاشت و استغفار می فرستاد و ما زیر بازویش را می گرفتیم و کورمال راه می رفت؟ خوب، اینجا دلالی می کند. دلال محبت است و گاهی هم دست چربش را په سر کچل ما می کشد. کار و بارش بد نیست. پریروز خندید و گفت: ما هم قسمتیمان دلالی بود. در سامره که بودیم صیغه بیست و چهار ساعته می کردیم، اینجا صیغه نیم ساعته برای مردم می کنیم. آن بیست و سه ساعت و نیم دیگرش هم برای اینست که در اینجا به وقت بیشتر اهمیت می دهند تا در بلاد اسلامی.»

«شوخی می کنی؟»

«خدا پدرت را پیامرزد! مگر یادت رفته من می گفتم اگر یک قطره شراب در دریا بیفتد، بعد دریا را به خاک پر کنند به طوری که تپه ای به جای آن بشود و به سر آن تپه علف بروید و گله گوسفندی از آن علف بچرد، من از گوشت هیچ یک از آن گوسفندان نمی خورم؟ اما حالا!» (اشاره به گیلان مشروب کرد).

«این آقای عندلیب اسلام بود که می گفت اگر نرقصم شب خوابم نمی برد؟»

نه، این آقای تاج بود. یادتان هست چه عربی بلغور می کرد؟ همه اش می گفت الخمر و المیسر. پارسال پول خوبی از جمعیت مسلمین بالا کشید. همه اش قمار کرد. حالا خودش را راضی کرده که بازی دیگران را تماشا بکند. در «فانتازیو» مستخدم میز قمار است. تابستان به «کازینو دوویل» می رود. کارش اینست که نمره ها را می خواند و پولها را با کفگیرک جلو می کشد. یک زن فرنگی هم گرفته. اگر سر غذایش گوشت خوک نباشد قهر می کند.»

«شما چطور به پاریس آمدید؟ پول از کجا آوردید؟»

«به! آقا مخبر محترم مجله المنجلاب، پس شما از کجا خیر دارید؟ مگر نمی دانی ما دعوت رییس باغ «سوتو گارتن» را پذیرفتیم؟ چون دستمان از همه جا کوتاه شده بود و به هیچ عرب و عجمی بند نبود، دو سه ماهی نانمان توی روغن بود. یک دستگاه عمارت به ما دادند، نه، یک قصر بود. با روزی ۲۵ مارک به هر کدامان. به اضافه خوراک و پوشاک. در باغ از همه جور جانورهای روی زمین که خیالش را بکنید، از چرنده و پرنده و خزنده بود. شبها آقای تاج دعا می خواند و به در و دیوار فوت می کرد که مبادا این جانوران بپایند ما را بخورند. روز اول که ببر را دید غش کرد.»

«آقای تاج مگر به جرم کشیدن تریاک حبس نبود؟»

«رییس باغ وحش حبس او را خرید و التزام داد که دیگر تریاک نکشد. او را هم آوردند پیش ما. جای شما خالی، خیلی خوش گذشت. دخترها مثل پنجه آفتاب می آمدند به تماشای ما. من دو تا از آنها را بلند کردم. کارمان هم این بود که زن و مرد می شدیم، صیغه می کردیم، طلاق می دادیم، روضه می خواندیم، مردم هم می خندیدند، برایمان دست می زدند. در روزنامه ها عکس ما را چاپ می کردند. از شما چه پنهان عکسمان که چاپ شد، در بلاد اسلامی گمان کردند که ما جداً مشغول تبلیغات هستیم و کارمان بالا گرفت. برای تشویق ما از چهار گوشه دنیا مسلمین مثل ریگ برایمان اعانه و پول می



فرستادند. بعد فکر خوبی برایم آمد. به رییس باغ گفتیم چهار صندوق لوله‌نگ و نعلین را که به جای وثیقه در مهمانخانه گذاشته بودیم تحویل بگیرد. او هم همین کار را کرد و آنها را دانه ای ۱۲ مارک به مردم فروختیم. در هر صورت، چه درد

سرتان بدهم. پولها که جمع شد، هر چه باشد آخوند و آخوندزاده بودیم، طمعمان غالب شد. گفتیم برویم پاریس هم نمایش بدهیم پول دریاوریم. اما توی دلمان به این فرنگی‌های احمق می‌خندیدیم. کاری که شغل و کاسبی روزانه ما بود آنها را به خنده می‌انداخت. من به تاج گفتم خبر بدهیم هر چه سید گشته و آخوند شپشو و عرب موشخوار هست بیاورند اینجا تا به نوایی برسند. او صلاح ندید گفت آن وقت دکان خودمان کساد می‌شود. باری، آمدیم پاریس. یک خرده این در و اون در زدیم. اعلانهایمان را به این و آن نشان دادیم. اما دیگر بختمان برگشت. هر چه در آنجا در آورده بودیم، اینجا خرج کردیم. وقتی نمی‌آورد، نمی‌آورد. بعد هم آمدیم یک نفر را مسلمان بکنیم که کلی جریمه شدیم. حال هم این حال و روزمان است!»

«شما که خودتان اعتقاد به اسلام نداشتید، پس چرا آنقدر سنگسار را به سینه می‌زدید؟»  
 «ای پدر! تو هم خیلی رندی. نمی‌دانستی که ما همه مان جنگ زرگری می‌کردیم و چهار نفری دست به یکی شدیم تا موقوفات را بالا بکشیم، و کشیدیم.»  
 «آخر مذهب؟ آخر اسلام؟»

«مذهب چی؟ مگر به جز چاپیدن و آدمکشی است؟ همه قوانین آن برای یک وجب جلو آدم و یک وجب عقب آدم وضع شده. یادت رفت قوت لایموت مرام اسلام را چطور شرح داده که: یا مسلمان بشوید و از روی کتاب «زبده النجاسات» عمل کنید و یا می‌کشیمتان و یا خراج بدهید؟ این تمام منطق اسلام است. یعنی شمشیر برنده و کاسه گدایی. اخلاق و فلسفه و بهشت و دوزخ آن را هم یادت هست که تاج چه می‌گفت؟ که در آن دنیا به مرد مسلمان فرشته ای می‌دهند که پایش در مشرق و سرش در مغرب است به اضافه هفتاد هزار شتر و قصری که هفتاد هزار اتاق دارد. من حاضرم اعمال شاقه بکنم و به من این فرشته را ندهند که نمی‌توانم سر و تهش را جمع بکنم. آن قصر را هم اگر روزی یک اتاقش را جارو بزنم، تازه در آن دنیا جاروکش می‌شوم و اگر بنا بشود به هفتاد هزار شتر رسیدگی بکنم، در دنیای دیگر شترچران خواهم شد. در صورتی که همه خانمهای خوشگل و دخترهای اروپایی در دوزخ هستند. و اگر ماهیت اشخاص عوض می‌شود، پس آنها ربطی به این دنیا ندارند و مسئول کردار و رفتار سابق خودشان نخواهند بود.»

«مگر این همه فلاسفه و علمای اروپایی در مدح اسلام کتاب نوشته اند؟ آنها را چه می‌گویی؟»

«آن هم برای سیاست استعماری است. این کتابها دستوری است که برای داشتن ما شرفیها تألیف می‌کنند تا بهتر سوارمان بشوند. کدام زهر، کدام افیون بهتر از فلسفه قضا و قدر و قسمت جهودها و مسلمانان مردم را بی‌حس و بی‌ذوق و بد اخلاق می‌کند؟ یک نگاه به نقشه جغرافیایی بینداز: همه ملل اسلامی توسرخور، بدبخت، جاسوس، دست‌نشانده و مزدور هستند. ملل استعماری برای به دست آوردن دل آنها یا تفرقه انداختن بین هندو و مسلمان به نویسندگان های طماع و زرپرست وجه نقد می‌دهند تا این ترهات را بنویسند.»

«آیا منکر تمدن اسلامی هم می‌شوی؟»

«کدام تمدن؟ تمدن عرب را می‌خواهی کتاب شیخ تمساح «آثار الاسلام فی سواحل الانهار» را بخوان که همه اش از شیر شتر و پشگل شتر و عبا و کباب و سوسمار نوشته است. باقی دیگرش را هم ملل مقهور از پستی خودشان ساخته و پرداخته و به دم عربها بسته اند. چرا همین که ممالک متمدن عرب را راندند، دوباره رجوع به اصل کرد و با چپی اگالش دنبال سوسمار دوید؟»

«پس این همه جانماز آب کشیدن، این همه عوام فریبی برای چه بود؟»

«مگر ما نباید نان بخوریم؟ این کاسبی ماست. دکان ماست که مردم را خر بکنیم. مرحوم ابوی خدایامرز، از آن آخوندهای بی‌دین بود. همیشه به ترکی می‌گفت: «ای موسولمان قارداش، سنین ایاقین هارا چاتدی که پخ چخارتمادی؟» یک روز یک شیششه گلابی را به دو رویه به یک ضعیفه زوار فروخت و گفت: سر آن را محکم نگهدار تا همزادت در نرود. من گفتم: ای بابا، تو دیگر چرا؟ جواب داد: این مردم جن دارند، اگر من جن آنها را نگیرم، یکی دیگر می‌گیرد. پس تا مردم خرنند، ما هم سوارشان می‌شویم. همینقدر باید خدا را شکر بکنیم که همه مان زرنگ بودیم و توانستیم گلیم خودمان را از

آب دریاوریم، وگرنه تبلیغ اسلام را کرده بودیم حالا هر کدام توی یک مریضخانه خوابیده  
بودیم و پشت گردنمان هم یک مشمع خردل چسبیده بود».

---

همه طرحها توسط صادق هدایت کشیده شده اند.